



# سفر به آن سوی تلسکوپ

یادداشتی از حسن صنوبری  
شاعر و روزنامه‌نگار

ورق بزنید

حقیقت وحشتناک این است که وقتی سی سالگی را رد می‌کنیم و رسماً در سرآزیری زندگی می‌افتیم، عموماً به همان چیزی که هستیم قانع می‌شویم. دیگر نه می‌خواهیم سیارهٔ جدیدی را کشف کنیم، نه می‌خواهیم آدم آهنی عجیبی را اختراع کنیم، نه می‌خواهیم مدال طلای المپیک را گردنمان بیاندازیم. فقط دلمان می‌خواهد یک کارمند یا یک کاسب یا یک خانه‌دار معمولی باشیم و با یک زندگی خیلی معمولی، خیلی ساده و خیلی کم‌خطر و شبانه‌روز پای تصاویر بی‌نهایت تلویزیون یا اینستاگرام صبر کنیم تا این چند صباح باقی مانده هم با کمترین دردسر طی بشود و برود پی کارش.

هر وقت صفحات زندگی نامه آدم‌های بزرگ و تأثیرگذار جهان را می‌خوانیم، می‌بینیم هیچ‌کدامشان وقتی سی سالگی را رد کردند، تازه تصمیم نگرفتند آدم بزرگی شوند و رویای بزرگی داشته باشند؛ بلکه بیشترشان بین ده الی بیست سالگی تصمیم اصلی زندگی‌شان را گرفتند؛ یعنی دقیقاً در سال‌های نوجوانی...

من هم وقتی نوجوان بودم، چند قهرمان در زمینه‌های گوناگون در ذهنم داشتم؛ علم، ورزش، شعر، سیاست، عرفان، مبارزه و... . بعضی از قهرمان‌هایم یکی از این امور را به خوبی پوشش می‌دادند؛ اما چند قهرمان عجیب هم داشتم که به تنهایی چند رشته و آرزو و رویای مختلف من را پوشش می‌دادند؛ یک جورهایی می‌شود به آن‌ها بگوییم «قهرمان‌های چندمنظوره»! و همین ویژگی، آن‌ها را برایم جذاب‌تر و قهرمان‌تر می‌کرد؛ مثلاً شهید چمران

این را هم بگوییم که متأسفانه بیشتر قهرمان‌هایم در گذشته بودند؛ و همین آزارم می‌داد! اگر همهٔ قهرمان‌ها و ایدآل‌هایمان مرده باشند، آدم حس می‌کند روزگار قهرمانان گذشته؛ آدم فکر می‌کند در زمانه‌ای زندگی می‌کند که دیگر امکان رسیدن به یک رویا یا تاثیرگذاری بزرگ وجود ندارد. تازه شهید چمران که خوب بود، خیلی از قهرمان‌های نوجوانیم برای قرن‌های گذشته بودند و حتی یک عکس سیاه‌سفید هم ازشان وجود نداشت؛ مثلاً شیخ بهایی جزو همین قهرمان‌های چندمنظوره‌ام بود؛ اما آنقدر قدیمی بود که شک می‌کردم نکند خیلی از چیزهای خارق‌العاده‌ای که درباره‌اش می‌گویند، بافته‌های آدم‌های خیالاتی باشد!؟

با این حال خوشبختی من اینجا بود که چند نفر از قهرمان‌هایم نه تنها برای همین روزگار بودند، بلکه زنده بودند و هم‌وطنم؛ یعنی زیر همین آسمان و روی همین خاک که من نفس می‌کشیدم، نفس می‌کشیدند. این حس خیلی خوبی به من می‌داد. یکی از آن‌ها، یکی از قهرمان‌های چند منظوره و همه فن حریفم، آیت‌الله علامه حسن‌زاده آملی، عارف دانشمند و نابغه روزگارمان بود که همین چند روز پیش سفر کهکشانی‌اش را آغاز کرد. از این سوی تلسکوپ رفت به آن سوی تلسکوپ؛ چون هم منجم بود، هم ریاضی دان، هم فیلسوف، هم عارف، هم ادیب، هم فقیه، هم پزشک، هم مفسر، هم شاعر، هم محدث، هم متکلم، هم استاد اخلاق، هم استاد زبان، هم ...

مثلا علامه حسن زاده در دهه سی، درحالی که یک طلبه بیست و چندساله بود، با دانش ریاضی و نجومی، خودش تقویم هرسال را استخراج می کرد. همان سال ها یکی از استادان مهم ریاضی با شنیدن این خبر خیلی تعجب می کند. وقتی تقویم علامه را بررسی می کند، می بیند با محاسبات خودش جور در نمی آید. برای اینکه درس خوبی به حسن زاده جوان بدهد، در روزنامه مقاله ای علیه آن تقویم می نویسد و می گوید کسوف پیش بینی شده در تقویم حسن زاده، اتفاق نخواهد افتاد. مدتی می گذرد و همه می بینند در همان زمان پیش بینی شده، کسوف اتفاق افتاد؛ آن روزنامه مجبور می شود در مطلبی از خوانندگانش عذرخواهی کند. اما این به اصطلاح دوئل علمی باز هم تکرار شد.

مدتی بعد طبق محاسبه آن استاد ریاضی و هم طبق محاسبه تمام استادان دیگر، ماه رمضان باید ۳۰ روزه می بود؛ اما در تقویم قمری حسن زاده ۲۹ روزه بود. برای جبران ماجرای قبلی، این بار تبلیغ بسیاری می کنند که بالاخره اشکال داشتن تقویم حسن زاده ثابت خواهد شد؛ اما آن سال هلال عید فطر در شب ۲۹ رمضان خودش را نشان داد و بار دیگر نبوغ علمی حسن زاده جوان اثبات شد. الآن که موسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران همه ساله تقویم را استخراج می کند، شاید به نظرمان استخراج تقویم خیلی کار عجیبی نباشد؛ اما باید دقت کنیم این استخراج دقیق سی سال پیش از تاسیس موسسه ژئوفیزیک اتفاق افتاده؛ آن هم نه توسط یک موسسه، بلکه توسط یک آدم!

و البته از این اتفاقات درمورد ایشان زیاد است. اتفاقاتی که نشان می‌داد علامه خیلی از زمانش جلوتر بود؛ مثلاً ما الآن برای تعیین قبله از جی‌پی‌اس استفاده می‌کنیم؛ اما علامه حسن‌زاده خیلی خیلی قبل از اینکه جی‌پی‌اس یا حتی قبله‌نماهای امروزی اختراع شوند، با اسطرلاب قبله دقیق مردم شهر آمل را محاسبه کرده بود. علامه حسن‌زاده آملی یک بدن داشت؛ اما ای بسا چندین مرکز و موسسه را به راحتی در ساختمان‌های مغزش جا داده بود. یک دل داشت؛ اما چندین آبشار و رودخانه از قلعه‌های قلبش جاری بود؛ یعنی همان شخصیتی که حتی تصورش برای یک آدم بزرگ سی ساله خوکرده به زندگی بی‌دردسر مثل من، محال است؛ یعنی همان شخصیتی که می‌تواند تجسم عینی رویاها و اراده‌های یک نوجوان خیال‌پرداز و جان‌دار و پرهیجان باشد.



یکی از نکات مهم دیگر در مورد علامه برای من این بود که این آدم با این همه علم و توانایی و قدرت معنوی اش، بسیار متواضع و بی ادعا بود. بسیار از دیده شدن و خودنمایی پرهیز می کرد. بسیار مهربان و خودمانی و با ادب بود. می گویند درخت ها هر چه پر برگ و بارتر می شوند، سربه زیرتر می شوند. در حالی که بیشتر ما اینطوری هستیم که وقتی چهارتا کتاب می خوانیم یا در یک موضوعی کمی متخصص می شویم، فقط یک موضوع، دیگر شاید خدا را هم بنده نباشیم!

این عظمت اخلاقی و تربیت معنوی کم‌نظیر، در کنار تمام آن ویژگی‌های دیگر علامه بود که او را در چشم من دوران نوجوانی‌ام و خیلی‌های دیگر اینقدر بزرگ کرده بود. وقتی زندگینامه علامه را مرور می‌کنیم علت را متوجه می‌شویم: او همه چیز را از سال‌های اول نوجوانی شروع کرده‌بود. علامه این دو عملیات را با هم آغاز کرده بود:

یکم: ارادهٔ تحقق رویاهای بزرگ علمی

دوم: تمرین خودسازی و خودشناسی

